

بر بال بحران

بر بال بحران

زندگی سیاسی علی امینی

ایرج امینی



نسترمایه

تهران

۱۳۸۸

سرشناسه:	امینی، ایرج، ۱۳۱۴-
عنوان و پدیدآور:	بر بال بحران، زندگی سیاسی علی امینی؛ نوشته‌ی ایرج امینی
مشخصات نشر:	تهران، نشر ماهی، ۱۳۸۶.
مشخصات ظاهری:	۳۴ + ۶۰۲ ص.
شابک:	ISBN 978-964-9971-74-2
یادداشت:	فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا (فهرست‌نویسی پیش از انتشار).
موضوع:	امینی، علی، ۱۲۸۴-۱۳۷۱ - سرگذشت‌نامه.
موضوع:	نخست‌وزیران - ایران - سرگذشت‌نامه.
موضوع:	ایران - تاریخ - پهلوی، ۱۳۲۰-۱۳۵۷.
رده‌بندی کنگره:	۱۳۸۶ ۸ الف ۸۶ الف / DSR ۱۴۸۶
رده‌بندی دیویی:	۹۵۵ / ۰۸۲۴۰۹۲
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی:	۱۱۵۰۲۷۲

فهرست

۱۱	مقدمه	
۱۵	کودکی و نوجوانی	۱
۴۹	سرآغاز زندگی سیاسی	۲
۷۷	دوران وزارت	۳
۱۵۳	مقدمات زمامداری	۴
۱۵۹	کودتا در عراق	۵
۱۷۳	سال‌های بحران	۶
۱۹۳	انتخابات زمستانه	۷
۲۱۵	کندی و ایران	۸
۲۳۱	سپهبد تیمور بختیار در واشنگتن	۹
۲۵۳	یا زندان یا نخست‌وزیری	۱۰
۲۸۵	تشکیل دولت	۱۱
۳۰۹	کمک اقتصادی امریکا	۱۲
۳۲۵	دو رویداد سرنوشت‌ساز	۱۳
۳۴۵	دکتر امینی و دانشجویان	۱۴
۳۵۹	دکتر امینی و مطبوعات	۱۵
۳۷۱	دکتر امینی و روحانیون	۱۶
۳۸۳	اصلاحات ارضی	۱۷
۴۰۱	دکتر امینی و انتخابات	۱۸

بر بال بحران

نویسنده	ایرج امینی
چاپ پنجم	۱۳۸۸ خرداد
چاپ چهارم	۱۳۸۸ خرداد
چاپ سوم	اردیبهشت ۱۳۸۸
چاپ دوم	اردیبهشت ۱۳۸۸
چاپ اول	فروردین ۱۳۸۸
تیراژ	۲۰۰۰ نسخه
ویراستار	مهدی نوری
مدیر هنری	حسین سجادی
حروف‌نگار	سپیده
چاپ جلد	چاپ صنوبر
لیتوگرافی	گرافیک‌گستر
چاپ جلد	صنوبر
چاپ متن	سازمان چاپ و انتشارات
صحافی	فرهنگ معاصر

شابک ۲-۷۴-۹۹۷۱-۹۶۴-۹۷۸
همه‌ی حقوق برای ناشر محفوظ است.



نشرماه

تهران، خ انقلاب، روبه‌روی سینما سپیده، شماره‌ی ۱۲۹۸، واحد چهارم
تلفن و دورنگار: ۶۶۹۵۱۸۸۰

۴۲۱	حادثه‌ی اول بهمن ۱۳۴۰	۱۹
۴۴۵	برنامه‌ی سوم و سفر دکتر امینی به اروپا	۲۰
۴۶۵	دو سفر	۲۱
۴۸۳	مشکل بودجه و استعفای دکتر امینی	۲۲
۵۰۳	از بی‌مهری تا بی‌تفاوتی	۲۳
۵۲۱	خاموش‌نشستن گناه است	۲۴
۵۳۳	مشاور محمدرضا شاه پهلوی	۲۵
۵۸۷	پایان یک زندگی	۲۶
۵۸۹	نمایه	

سیاستمداران واقع‌بین کسانی
 هستند که در لحظات حساس
 تاریخی، فارغ از بیم نام و ننگ
 و با تفکر و آینده‌نگری قدمی در
 این کشور برای هموطنان بردارند.
 —علی امینی—

به فرزندان دلبندم حسین و حسن

با تمام وجود می‌خواهم تشکر
بی‌پایانم را از ناصر مهاجر که
دانش، دقت و دوستی‌اش در تمام
مراحل تدوین این نوشته مرا یاری
کرد، ابراز دارم. تفاهم و تساهل
میان ما همواره فراتر از اختلاف
دیدگاه‌ها و عقاید سیاسی رفته است.

— ایرج امینی —

مقدمه

چندی پس از فوت پدرم، دکتر علی امینی، در تاریخ ۲۱ آذرماه ۱۳۷۱، به یادداشت‌های ایشان دست یافتم که از سال ۱۳۵۳ تا چند هفته پیش از انقلاب اسلامی نوشته شده بود. امیدوار بودم که با خواندن این یادداشت‌های روزانه به سؤالات متعددی که درباره‌ی عقاید، اهداف و اعمال سیاسی ایشان مطرح بوده است و همچنین بعضی نکات تاریک تاریخ معاصر ایران پی ببرم. متأسفانه سوای شماری پیش‌نویس که به منظور تدوین خاطرات نگاشته شده بود، بیش‌تر یادداشت‌ها به شرح احوال روزانه‌ی ایشان، دیدارها، رئوس مهم‌ترین خبرها و گاهی نقل‌قولی از روزنامه‌های لوموند و هرالدریون بین‌المللی که طبق عادت روزانه می‌خواندند، مربوط می‌شود. اما همان چند پیش‌نویس این فکر را در من به وجود آورد که آرزوی پدرم را در فقدان ایشان جامه‌ی عمل بپوشانم و خاطرات سیاسی‌ای را که در نظر داشت به رشته‌ی تحریر درآورد، تدوین کنم.

طبیعی بود که در ابتدا به کتاب‌ها و مقالاتی که قبلاً راجع به ایشان نوشته شده بود مراجعه کنم که عبارت‌اند از خاطرات علی امینی به کوشش حبیب لاجوردی^۱، زندگی سیاسی علی امینی به نگارش و تألیف جعفر مهدی‌نیا^۲ و خاطراتی که به قلم خود دکتر امینی در کیهان چاپ لندن منتشر شده است.^۳

۱. خاطرات علی امینی، به کوشش حبیب لاجوردی، با پیش‌گفتاری از دکتر باقر عاقلی، نشر گفتار، تهران، ۱۳۷۶.

۲. زندگی سیاسی علی امینی، جعفر مهدی‌نیا، انتشارات پانوس، تهران، ۱۳۶۸.

۳. کیهان، چاپ لندن، شماره‌های ۳۶۰ الی ۳۷۶ سال ۱۳۷۲. این خاطرات در سال ۱۳۷۷ تحت عنوان خاطرات علی امینی به کوشش یعقوب توکلی توسط دفتر ادبیات انقلاب اسلامی در تهران منتشر شد.

خاطرات علی امینی حاصل سه جلسه مصاحبه‌ی دو ساعته‌ی آقای حبیب لاجوردی با دکتر امینی است که در آذرماه ۱۳۶۰ در چارچوب طرح تاریخ شفاهی ایران دانشگاه هاروارد، روی نوار ضبط و متعاقباً به صورت کتاب، نخست در امریکا (۱۳۷۴) و سپس در ایران (۱۳۷۶) انتشار یافت. به گمان نگارنده این نوع مصاحبه‌ها غالباً به درد افرادی می‌خورد که آشنایی کامل با تاریخ معاصر ایران دارند و می‌خواهند خلأهایی را در تحقیقات خود پر کنند. اما انتشار آن‌ها هنگامی برای عموم سودمند خواهد بود که پرسش‌ها براساس مطالعه‌ی همه‌جانبه نسبت به کارنامه‌ی سیاسی دولتمردان صورت گرفته باشد و متن گفت‌وگو با دقت ویرایش و حتی‌المقدور قسمت‌های مبهم آن با همکاری راوی اصلاح یا تکمیل شود. این نکته به‌خصوص در مورد دکتر امینی صدق می‌کند؛ زیرا اولاً ایشان به قول آقای لاجوردی «کلمات را سریع و جملات را تلگرافی می‌گفت. علاوه بر آن، تمام کلمات لازم را برای بیان صریح مطلب به کار نمی‌برد».^۱ ثانیاً از محتوای کتاب چنین به نظر می‌آید که رشته‌ی سخن بیش‌تر در دست دکتر امینی بوده است، حال آن‌که این بر مصاحبه‌کننده است که با سؤالات صریح، نکات تاریک تاریخ معاصر ایران را موشکافی کند.

کتاب آقای مهدی‌نیا منتخب مقالاتی است که درباره‌ی زندگی دکتر امینی و رابطه‌ی ایشان با شخصیت‌های مختلف، در روزنامه‌ها و مجلات قبل از انقلاب انتشار یافته و به عنوان مجموعه در اختیار خوانندگان قرار گرفته است.

بالاخره می‌رسیم به خاطراتی که به قلم شخص دکتر امینی در هفده شماره‌ی کیهان چاپ لندن در سال ۱۳۷۲ منتشر شد. این سلسله‌مقالات که برخی از آن‌ها به تحریر و برخی تقریر پدرم در واپسین روزهای زندگی ایشان است، از دقت کافی برخوردار نیست و به دلیل وضعیت مزاجی ایشان چنان‌که باید و شاید ویراسته نشده است.

هرکدام از این کتاب‌ها بدون شک گوشه‌هایی از زندگی سیاسی دکتر امینی و برخی از اقدامات و موضع‌گیری‌های او را منعکس می‌کنند. مع‌هذا به گمان نگارنده هیچ‌کدام از این کتاب‌ها و حتی مجموعه‌ی آن‌ها خواننده را با شخصیت دکتر امینی، مسیری که در متن آن این شخصیت شکل گرفت، فکر سیاسی و روش و منش او و

۱. خاطرات علی امینی، به کوشش حبیب لاجوردی، ص. ۵۰.

دلایل انتخاب‌های سیاسی او (از قبیل عضویت در کابینه‌ی دکتر مصدق، عضویت در کابینه‌ی سپهبد زاهدی، عهده‌دارشدن ریاست هیئت نمایندگی ایران در مذاکرات نفت و امضای قرارداد معروف به کنسرسیوم، پذیرش مقام نخست‌وزیری در سال‌های بحرانی ۴۰-۱۳۳۹ و مشاورت با مقام سلطنت پس از شانزده سال غضب شاهانه) آشنا نمی‌کنند. از طرف دیگر وضعیت سیاسی داخلی و بین‌المللی‌ای که این موضع‌گیری و اقدامات مورد مناقشه را موجب شده، مورد عنایت نویسندگان محترم این کتب و مقالات قرار نگرفته است. به همین دلیل هم، هنوز نقاط ضعف و قدرت عملکرد دکتر امینی در هاله‌ای از ابهام باقی مانده و جایگاه این رجل سیاسی در تاریخ معاصر ایران روشن نشده است.

نگارنده تا مدت‌ها مردد بود که آیا صلاحیت انجام این مهم را دارد یا نه. نگرانی‌ام عمدتاً از این بابت بود که خوانندگان مشکل می‌پذیرند فرزندی بتواند با رعایت انصاف و بدون تعصب راجع به پدرش اظهار نظر کند. اما از آن‌جا که در طول زندگی‌ام حساب پدرم را به عنوان پدر از حساب او به عنوان یک سیاستمدار جدا کرده‌ام، کم‌کم بر این تردید فائق آمدم. وقتی هم تصمیم گرفتم قلم را هم‌زمان به دست دوست و دشمن بدهم، یک قدم دیگر به مرحله‌ی نگارش نزدیک شدم. علاوه بر این، پیشرفت در امر تحقیق نیز بر اعتماد به نفسم اضافه کرد.

این تحقیق شامل بررسی کتاب‌های مرجع درباره‌ی تاریخ معاصر ایران است. جز این، به روزنامه‌ها و تعدادی از مجله‌های ایرانی و خارجی پنجاه سال گذشته مراجعه کرده‌ام. روزنامه‌ها و مجلات ایرانی را عمدتاً از کتابخانه‌ی ملی ایران و بایگانی روزنامه‌ی اطلاعات به دست آورده‌ام. اسناد وزارت خارجه‌ی امریکا، انگلیس و در مواقعی فرانسه را، که در کتابخانه‌ی ملی انگلیس، آرشیو ملی انگلیس، آرشیو ملی امریکا و آرشیو وزارت خارجه‌ی فرانسه موجود است، خوانده‌ام. اسناد موجود در کتابخانه و موزه‌ی جان اف. کندی در بوستون امریکا درباره‌ی رابطه‌ی شاه و امینی و نقطه‌نظرات کندی و سایر مقامات بلندپایه‌ی امریکا را درباره‌ی سیاست‌های دکتر امینی بررسی کرده‌ام. باید متذکر شوم که استفاده از اسناد رسمی امریکا و انگلیس (چه در وزارت امور خارجه، چه کاخ سفید) به معنای تأیید کامل مضامین آن‌ها نیست. در بسیاری از این اسناد، میزان نفوذ قدرت‌های خارجی در ایران بسیار بزرگ‌تر از واقعیت جلوه داده شده است.

خواننده‌ی دقیق متوجه این نکته خواهد شد. موارد مبهم را با برخی از سفرا و مقامات کشورهای فوق‌الذکر در میان گذاشته‌ام و پاسخ‌های آن‌ها را به صورت نقل قول آورده‌ام. اسناد موجود در دفتر ریاست‌جمهوری ایران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی و مؤسسه‌ی مطالعات تاریخ معاصر ایران را نیز مورد ملاحظه‌ی دقیق قرار داده‌ام. اسناد و مدارکی را هم که توسط مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات چاپ شده از پیش چشم گذرانده‌ام. وقایعی که خود شاهد و ناظر آن بوده‌ام و همچنین آنچه از پدرم درباره‌ی شخصیت‌ها و رویدادهای سیاسی شنیده‌ام نگاشته‌ام. با بسیاری از سیاستمداران ایرانی هم‌نسل دکتر امینی به گفت‌وگو پرداخته‌ام و نظریات مثبت و منفی آن‌ها را درباره‌ی عقاید، اهداف و اعمال سیاسی پدرم ذکر کرده‌ام. مایل هستم از تمام کسانی که دعوت مرا به گفت‌وگو پذیرفتند و به سؤالاتم پاسخ دادند، صمیمانه تشکر کنم. از ذکر فهرست طولانی نام آن‌ها که در خلال کتاب درج شده درمی‌گذرم.

مدعی نیستم که حرف آخر را درباره‌ی دکتر امینی زده‌ام. اما امیدوارم که تصویری حتی‌المقدور واقعی و منصفانه از زندگی سیاسی او ارائه داده باشم و راه را برای تحقیقات بیش‌تر و جامع‌تر در این زمینه هموار کرده باشم.

در زندگی‌نامه‌نویسی تخصصی ندارم، اما در این زمینه نیز به آثار مهم رجوع کرده‌ام. سعی کرده‌ام که از هر نوع غرض‌ورزی دور بمانم، به کسی اسائه‌ی ادب نکنم و عدالت را در همه‌ی موارد رعایت کنم.

در خاتمه میل دارم تأکید کنم که دکتر امینی همچون هر شخصیت سیاسی دیگری، مجموعه‌ای از ضعف‌ها و قدرت‌هاست و به همین دلیل کارنامه‌ی سیاسی او را خالی از خطا نمی‌دانم. مع‌هذا باید اذعان کنم که همواره مجذوب شهامت سیاسی پدرم بوده‌ام. مردی که حاضر بود در جهت تأمین منافع ملی، بدنامی را به وجه‌الملگی ترجیح دهد.

تهران

۳۰ مهر ۱۳۸۶

کودکی و نوجوانی

علی امینی، فرزند محسن امینی (معین‌الملک، سپس امین‌الدوله) و اشرف‌الملوک قاجار (فخرالدوله)، به تاریخ ۲۲ شهریورماه ۱۲۸۴ شمسی، مطابق با ۱۲ سپتامبر ۱۹۰۵ میلادی، در تهران تولد یافت.

بعد از این‌که رضاخان سردارسیه قانون نسخ القاب را در ۱۵ اردیبهشت‌ماه ۱۳۰۴ شمسی از مجلس گذراند و هر فرد ایرانی را مکلف به داشتن نام خانوادگی نمود، محمدحسین، برادر ارشد علی، که در پی کسب پروانه‌ی شکار بود، دفعته‌اً به اداره‌ی ثبت احوال مراجعه و درخواست نام خانوادگی «امین‌الدوله‌ای» را کرد. لیکن چون این نام با روح قانون جدید مغایرت داشت «امینی» پیش کشیده شد که آن هم گویا از آن خانواده‌ی دیگری شده بود. سرانجام نام «امینی مجدی» را که ترکیبی از لقب جد پدری‌اش میرزا محمدخان مجدالملک سینکی و پدربزرگش میرزا علی‌خان امین‌الدوله بود، برای خود و خانواده‌اش انتخاب کرد. به این ترتیب نام کامل خانوادگی دکتر امینی «امینی مجدی» است که صرفاً در اسناد رسمی مورد استفاده قرار گرفته است.

مجدالملک، خواهرزاده‌ی میرزا آقاخان نوری، اعتمادالدوله، دومین صدراعظم ناصرالدین‌شاه که به سال ۱۲۲۴ قمری (۱۱۸۸ شمسی) متولد شد، نخست به حاج میرزا محمدخان سینکی معروف بود. وی در آغاز سلطنت ناصرالدین‌شاه، پیشکاری مادر محمدشاه را داشت و همراه با او به حج رفت. پس از آن مراحل مختلفی را در خدمت دولت طی کرد که اهم آن عبارت است

از کاربردازی حاجی طرخان^۱، مأموریت به ترکیه برای حل و فصل قراردادهای میان ایران و امپراتوری عثمانی، کاربردازی بغداد، کاربردازی آذربایجان، تولید آستان قدس رضوی و سرانجام وزارت وظایف و اوقاف که دو بار عهده‌دار آن شد. مجدالملک در تاریخ ۱۳ آبان ۱۲۶۰ در هفتاد و چهار سالگی در تهران درگذشت.

مجدالملک در سال ۱۲۸۷ قمری (۱۲۴۹ شمسی) کتابی نوشت تحت عنوان کشف الغرایب یا رساله‌ی مجدیه^۲ که «...اهمیت آن از لحاظ تاریخی به اندازه‌ای است که از این روشن‌تر آینه‌ای برای نشان‌دادن عصر و زمانه‌ای که این کتاب معرف آن است نمی‌توان یافت و از هر حیث باید آن را معتبرترین سند و راستگوترین گواه وقایع و اوضاع آن روزگار دانست».^۳ افزون بر این، به گفته‌ی سعید نفیسی، «اهمیت آن از لحاظ ادبی به اندازه‌ای است که با کمال جرئت می‌توان آن را بزرگ‌ترین شاهکار نثر فارسی در قرن سیزدهم هجری دانست».^۴

مجدالملک که با خواهر پاشاخان امین‌الملک، حکمران تهران و «خازن صرف جیب» ناصرالدین‌شاه، ازدواج کرده بود، صاحب دو پسر و چهار دختر شد. یکی از دخترها، طاووس‌خانم، به همسری میرزا ابراهیم‌خان معتمدالسلطنه‌ی آشتیانی درآمد و صاحب دو فرزند به نام‌های حسن و احمد شد که بعدها با القاب وثوق‌الدوله و قوام‌السلطنه در صحنه‌ی سیاست ایران شهرت بسیار یافتند. دختر دیگرش، هما، ملقب به عظمه‌الدوله، با محمدعلی‌خان علاءالسلطنه ازدواج کرد و صاحب دو پسر شد که یکی از آن‌ها، حسین علاء، چندین بار پس از مشروطیت به مقام سفیری، وزیری و نخست‌وزیری رسید. دو دختر دیگر، قمرخانم و انبساط‌الدوله، به ترتیب به عقد محمدباقرخان شجاع‌السلطنه، وزیر جنگ ناصرالدین‌شاه، و میرزا عبدالوهاب‌خان نظام‌الملک، حاکم تهران و نوه‌ی میرزا آقاخان نوری، درآمدند.^۵ فرزندان ذکور مجدالملک عبارت‌اند از محمدتقی‌خان

مجدالملک ثانی و میرزا علی‌خان امین‌الدوله که به سال ۱۲۵۹ قمری (۱۲۲۲ شمسی) در تهران متولد شد. او فارسی و مقدمات عربی را در تهران آموخت و سپس در سفری که همراه پدر به بغداد کرد به تکمیل زبان عربی و آموزش ترکی اسلامی پرداخت. وقتی پدرش به کاربردازی حکومت آذربایجان منصوب شد، او نیز به تبریز رفت و در آن‌جا زبان فرانسه را نزد آموزگاری به نام آساطورخان ارمنی فراگرفت و همان وقت به آموختن ترکی آذربایجانی و تکمیل ترکی اسلامی مشغول شد. افزون بر این، خوشنویسی و نثر فارسی را تحت نظر پدرش می‌آموخت.

میرزا علی‌خان امین‌الدوله با دختردایی خود، خانم محترم‌الدوله، ازدواج کرد و پس از فوت پاشاخان لقب امین‌الملک به او تفویض شد. از آن پس مورد اعتماد شاه قرار گرفت و چون از حمایت و دوستی حاج میرزا حسین‌خان صدراعظم قزوینی نیز برخوردار بود، ناصرالدین‌شاه را در نخستین سفر به اروپا^۱ در سال ۱۲۹۰ قمری (۱۲۵۲ شمسی) همراهی کرد و پس از مراجعت به ایران با کمک کارشناسان خارجی به تأسیس ضراب‌خانه و پست دولتی مبادرت کرد. شش سال پس از مسافرت اول، ناصرالدین‌شاه مجدداً قصد سفر به اروپا کرد. در آن موقع حاج میرزا حسین‌خان دیگر صدراعظم نبود، ولی با لقب سپهسالار فی‌الواقع همه‌ی کارها با صلاح‌دید او صورت می‌گرفت. چند ماه قبل از حرکت شاه به اروپا، سپهسالار امین‌الملک را برای مذاکره درباره‌ی بعضی مسائل سیاسی به لندن مأمور کرد و چون بنا بود شاه از راه آذربایجان و جلفا سفر کند، از او خواست که دستورات عمل‌هایی در این مورد به مظفرالدین‌میرزا ولیعهد که در تبریز اقامت داشت ابلاغ نماید. در این فاصله در تاریخ ۴ محرم ۱۲۹۵ قمری (۱۸ دی‌ماه ۱۲۵۶ شمسی) خبر فوت پادشاه ایتالیا، ویکتور امانوئل دوم، و آغاز پادشاهی اومبرتوی اول (۱۸۴۴-۱۹۰۰ م.) به تهران رسید. قرار شد امین‌الملک برای شرکت در مراسم

۱. ناصرالدین‌شاه در سال ۱۲۹۰ به تشویق مشیرالدوله و با مقدماتی که ملک‌خان ناظم‌الدوله، سفیر ایران در لندن، فراهم کرده بود، عزم سفر اروپا کرد. در این سفر مشیرالدوله نیز همراه شاه بود. ناصرالدین‌شاه در نخستین سفر اروپای خود از طریق بحر خزر با کشتی به حاجی طرخان و از آن‌جا به ساراتوف و از ساراتوف به راه آهن به مسکو رفت و سپس به ترتیب از شرق و ممالک پترزبورگ و ورشو و برلن و بروکسل و لندن و پاریس و ژنو و تورن و میلان و وین و استانبول دیدن کرد و مجدداً از طریق بحر اسود به روسیه و تفلیس و باکو رفت و از راه بندر انزلی به خاک ایران بازگشت. در این مسافرت که قریب پنج ماه مدت گرفت، در همه‌جا سلاطین و رؤسای ممالک اروپا از شاه ایران به خوبی استقبال کردند. (لغت‌نامه‌ی دهخدا، جلد سیزدهم، ۱۹۵۹۲)

۱. حاجی طرخان یا حاجی ترخان یا هشترخان؛ شهر و بندری در جنوب شرقی روسیه‌ی اروپایی که ۴۶۶۰۰۰ تن سکنه دارد. این شهر از بندرهای مهم دریای خزر است که در مصب رود ولگا قرار دارد. تا سال ۱۵۷۷ جزو قلمرو خان‌های تاتار بود و در این سال به تصرف ایوان چهارم درآمد. مرکز صید ماهی و تهیه‌ی خسویار است. (سابقاً از این بندر آردهای گندم مرغوب و سفیدرنگی صادر می‌شد که به آرد هشترخان معروف است.)

۲. رساله‌ی مجدیه، تألیف مرحوم حاج میرزا محمدخان مجدالملک، با مقدمه و مقابله و تصحیح سعید نفیسی، تهران، ۱۳۲۱. ۳. همان، ص. ۵. ۴. همان‌جا.

۵. این اطلاعات را مدیون استاد عبدالله انوار هستم.

ترحیم شاه سابق و جلوس شاه جدید به رُم، پایتخت ایتالیا، نیز سفر کنند. او بلافاصله عازم تیریز شد و پس از چند روز توقف در آن شهر و ملاقات با ولیعهد، از طریق جلفا و روسیه به ایتالیا رفت. در این سفر نریمان خان ارمنی که بعداً وزیرمختار ایران در دربار اتریش شد، اسماعیل خان فرزانه و چند نفر دیگر از جمله یک مترجم او را همراهی می‌کردند. امین‌الملک پس از ملاقات با پادشاه جدید ایتالیا و همچنین پاپ لئون سیزدهم، رهسپار لندن شد. در آن شهر مورد استقبال میرزا ملک‌خان ناظم‌الدوله، وزیرمختار ایران، که از دوستان نزدیکش بود قرار گرفت و ضمن چندین جلسه مذاکره با وزیر امور خارجه‌ی انگلستان مأموریت خود را انجام داد. سپس به همراهان ناصرالدین‌شاه ملحق شد. اقامت شاه در اروپا دوازده ماه به طول انجامید. در مراجعت به تهران، امین‌الملک که بیش از پیش مورد اعتماد شاه قرار گرفته بود پیشنهاد کرد که مجلسی به نام شورای دولتی تشکیل شود تا وزرا هفته‌ای دو مرتبه و در صورت لزوم به‌طور فوق‌العاده گرد هم آیند و مسائل سیاسی را مورد شور قرار دهند.

درباره‌ی میرزا علی‌خان امین‌الدوله، علامه محمد قزوینی در مقاله‌ی «وفیات معاصرین» نوشته است:

حاجی میرزا علی‌خان سینکی، پسر مرحوم حاجی میرزا محمدخان مجدالملک، متولد هشتم ماه ذی‌قعدة از سال ۱۲۵۹ ه. ق (۱۰ آذر ۱۲۲۲ شمسی) در تهران، از وزرای معروف عهد ناصرالدین‌شاه و مظفردالدین‌شاه، مشهور به آزادی‌خواهی و معارف‌دوستی و اصلاح‌طلبی که به عهد مظفردالدین‌شاه یعنی در سال ۱۳۱۶ ه. ق. (۱۲۷۷ شمسی) به مقام وزارت نیز رسید. وی خط‌ملیحی می‌نوشت که به اسم او به سبک امین‌الدوله معروف شده بود و بسیار کسان تقلید خط و انشای او را که آن نیز انشای موجز و شیرینی بود می‌نمودند. وفاتش به مرض کلیه در شب جمعه بیست و ششم صفر سنه‌ی هزار و سیصد و بیست و دو قمری در لشت نشای گیلان که بعد از صدارت و روی کار آمدن میرزا علی‌اصغرخان امین‌السلطان به آنجا تبعید شده بود اتفاق افتاد به سن شصت و سه.^۲

۱. لشت‌نشا، از نواحی گیلان، در غرب لاهیجان واقع شده است.

۲. یادگار، شماره‌ی سوم سال سوم، صص. ۳۷-۳۸.

از امین‌الدوله دو کتاب باقی مانده است: یکی خاطرات سیاسی و دیگری سفرنامه‌ی مکه. اولی به کوشش دکتر حافظ فرمانفرمایان و دومی به کوشش اسلام کاظمیه در تهران چاپ و منتشر شده است.^۱ دکتر امینی همواره با احترام و اعتقاد زیادی از میرزا علی‌خان امین‌الدوله یاد می‌کرد. شاهد این ادعا مقدمه‌هایی است که دکتر امینی بر این دو کتاب نوشته است. امین‌الدوله، به شهادت بسیاری از متون تاریخی، یکی از برجسته‌ترین اندیشمندان اصلاح‌طلب اواخر دوره‌ی قاجار است. در زمینه‌ی اصلاح دستگاه اداری، تخفیف قدرت شاه و تضمین مشارکت صاحب‌منصبان اقتصاد و سیاست، با به‌وجود آوردن مجلسی به نام شورای دولتی گام‌های مؤثری برداشت و این همزمان بود با تأسیس اداره‌ی ثبت اسناد و املاک. پُست ایران نیز به همت او به وجود آمد. او پس از سفر به فرانسه، تمبر دولتی را به ایران سوغات آورد و برای نخستین بار آن را در کشور متداول کرد. ضرب سکه به شکل متحد و با عیار صحیح نیز از ابتکارات اوست. توجه امین‌الدوله به ایجاد صنایع نوین در ایران، زمینه‌ی تأسیس کارخانه‌ی کبریت‌سازی الهیه و قند کهریزک شد. نکته‌ی شایان توجه در برنامه‌های اصلاحی امین‌الدوله این است که وی اصلاح اداری و تحول صنعتی را بدون تغییر نظام آموزشی کشور و ایجاد معارف، مؤثر نمی‌دانست. به همین دلیل انجمن معارف را بنیان گذاشت و از حامیان مدارس جدید در ایران و در رأس آن مدرسه‌ی رشدیه بود.^۲ دکتر امینی آرزو داشت روزی شرح حالی از پدربزرگ خود و اقدامات وی در جهت اصلاح دستگاه اداری، سیاسی و اقتصادی کشور بنویسد. متأسفانه در این امر توفیق حاصل نکرد، لیکن با نگارش مقدمه‌ای بر سفرنامه‌ی

۱. خاطرات سیاسی میرزا علی‌خان امین‌الدوله، به کوشش حافظ فرمانفرمایان، شرکت سهامی کتاب‌های ایران، تهران، ۱۳۴۱.

سفرنامه‌ی امین‌الدوله، حاج میرزا علی‌خان صدراعظم، با مقدمه‌ی دکتر علی امینی، به کوشش اسلام کاظمیه، چاپ مسعود سعد، تهران، ۱۳۵۴.

۲. حاجی میرزا یحیی دولت‌آبادی (در حیات یحیی) می‌نویسد: «میرزا حسن از مردم آذربایجان که سر پرشوری دارد برای آموزگاری کودکان در قفقاز از کتب ابتدایی معلوماتی به‌دست آورد. چون امین‌الدوله والی آذربایجان شد، صیت معارف پروری او بلند می‌گردد، میرزا حسن هم کالای خود را به عرض والی رسانده، مورد توجه واقع و مکتبی به نام رشدیه به مدیری معلم مزبور دایر می‌گردد. لغت رشدیه اصطلاح عثمانیان است که یک صنف از مکاتب خود را به آن نام می‌خواندند. این اصطلاح از عثمانی به قفقاز آمده، از آنجا به تبریز رسیده است...» (نقل از امین‌الدوله واقعاً یک مرد آزاده بود (فراهم آورده‌ی جهانگیر تفضلی، انتشارات مازیار) خوشه، شماره‌ی ۷، مرداد ۱۳۴۱)

مکه تا حدی به هدف خود دست یافت. در این مقدمه از جمله می‌نویسد:

درباره‌ی اخلاق جد پدری خود، علاوه بر آنچه مشهور است و نوشته‌اند، آنچه از مادرم شنیدم از جمله این است که مردی بود پیش از حد معمول مرتب، بردبار و متین. با زیردستان به ادب رفتار می‌کرد. هرگز تندخویی نداشت. در مقابل رفتار بی‌رویه‌ی بعضی از زیردستان بیش‌تر سکوت می‌کرد و بالاترین دشنامی که از دهان او شنیده شد کلمه‌ی «احمق» بود. باز شنیدم که در لباس پوشیدن سخت مقید و مرتب بود. در خانه هیچ‌گاه چنان‌که معمول زمان بود کسی او را با لباس استراحت نمی‌دید. مادرم فخرالدوله به تحسین نقل می‌کردند: «یکبار که مرحوم امین‌الدوله بیمار بود به اتاقش رفتم. او را با لباس دیدم چنان‌که همیشه بود. گفتم با این کسالت چرا لباس راحت نمی‌پوشید؟ غریبه‌ای، کسی که نیست! گفتند خودم که هستم.»^۱

میرزا علی‌خان امین‌الدوله دارای چند پسر و دختر بود که همگی جز فرزند ارشدش محسن (پدر دکتر امینی)، متولد سال ۱۲۹۲ قمری (۱۲۵۳ شمسی)، و یک دختر به نام نصرت، در نویاوگی از دنیا رفتند. گویا یک پسر دوازده ساله و یک دختر هشت ساله به مرض دیفتری مبتلا شدند و در یک هفته چشم بر جهان فرو بستند. محسن که نزد مادر و پدر بی‌اندازه عزیز بود، در اثر دیدن چهره‌ی محزون مادر دچار روحیه‌ی غمزده و مأیوسی شد و این مسأله، چنان‌که خواهیم دید، بر زندگی خود و فرزندان‌ش اثر بسیار گذاشت. میرزا علی‌خان امین‌الدوله در زمان تبعیدش در لشت‌نشا همسر دیگری به نام لی‌لا ضیاء کولاک‌سری گرفت که از او صاحب یک پسر به نام حسن شد که بعدها به استخدام ارتش درآمد و تا درجه‌ی سرلشکری ارتقاء مقام یافت.

هنگامی که مظفرالدین‌شاه به سلطنت رسید و میرزا علی‌خان امین‌الدوله به نخست‌وزیری منصوب شد، شاه اظهار تمایل کرد که محسن، فرزند وی، را به دامادی بپذیرد و دخترش اشرف‌الملوک را که چهارده سال پیش نداشت به عقد او درآورد. در آن زمان، محسن همسر دیگری داشت که دختر محسن‌خان مشیرالدوله، سفیر ایران در دربار عثمانی، بود. گویا وی «از ابتدا علاقه‌ی زیادی به این ازدواج نداشت و امر پدر را اطاعت کرده بود و بعد هم که فرزندی پیدا نشد، دوری زیادتر

۱. سفرنامه‌ی امین‌الدوله، صص. ۱۱-۱۰ مقدمه.

شد و منتهی به تفریق گردید.»^۱ بنا به روایتی دیگر، امین‌الدوله برای تقویت موقعیت خود در دربار پسر خود را واداشت که دختر مشیرالدوله را طلاق دهد و دختر شاه را خواستگاری کند. مخبرالسلطنه‌ی هدایت در این باره می‌نویسد:

محسن‌خان مشیرالدوله با امین‌الدوله یک نفر در دو پوست بودند. نظر به این دوستی امین‌الدوله اسم پسرش را محسن گذارده بود و دختر محسن‌خان را هم برای او گرفته بود. برای استحکام ریاست اجازه داد که محسن دختر مشیرالدوله را طلاق دهد، فخرالدوله دختر مظفرالدین‌شاه را برای او گرفت. در گالری باغ ارک عقدکنان شد...^۲

اشرف‌الملوک (فخرالدوله) فرزند مظفرالدین‌شاه قاجار از بطن خانم سرورالسلطنه «حضرت علیا»، دختر فیروزمیرزا فرمانفرما و خواهر خانم نجم‌السلطنه، مادر دکتر محمد مصدق، بود. او در سال ۱۳۰۰ قمری (۱۲۶۲ شمسی)، هنگام ولیعهدی پدرش، در تبریز متولد شد و در همان شهر در مکتبی که مخصوص فرزندان ولیعهد بود، درس خواند و آموزش قرآن کریم گرفت. سرورالسلطنه و خواهرش نجم‌السلطنه با یکدیگر بسیار صمیمی و نزدیک بودند. لذا خانم نجم‌السلطنه خواهرزاده‌اش فخرالدوله را برای پسرش محمد (دکتر محمد مصدق) خواستگاری کرده بود. در نتیجه وقتی از خیر ازدواج او با فرزند امین‌الدوله آگاهی یافت، سخت عصبانی شد و تا آخر عمر خواهر خود را نبخشد.

خانم فخرالدوله به واسطه‌ی هوش و قریحه‌ی فطری‌ای که داشت مورد علاقه‌ی خاص پدرش بود. امین‌الدوله در ساعات بیکاری با صبر و حوصله در مسائل مختلف با او بحث می‌کرد و سعی داشت حس کنجکاو‌ی عروس جوانش را نسبت به مسائل اجتماعی و سیاسی ارضا کند. در کشمکش‌هایی که روی سعایت و حسادت درباریان و مخالفان بین امین‌الدوله و دربار مظفرالدین‌شاه پیش می‌آمد، فخرالدوله به‌رغم جوانی سعی می‌کرد میانه‌ی قضایا را بگیرد، و چون نزد پدرش بی‌روبرایستی بود، مراتب را به استحضار شاه می‌رساند. یک روز که

۱. نقل از «مادرم فخرالدوله» به قلم دکتر علی امینی، شانزدهمین سالنامه‌ی دنیا، ۱۳۳۹، صص. ۱۳۸-۱۴۴.
۲. خاطرات و خطرات، حاج مهدی قلی هدایت (مخبرالسلطنه)، انتشارات زوار، چاپ پنجم، تهران، ۱۳۷۵، صص. ۱۰۶.

امین‌الدوله از این سعایت‌ها و کارشکنی‌ها خسته و ملول شده بود نزد عروسش درد دل کرد و از جمله گفت:

من موقعی که منشی مخصوص ناصرالدین‌شاه بودم چندین بار پیشنهاد صدارت به من شد و با این‌که ناصرالدین‌شاه را مردی باهوش، مصمم و قوی‌الاراده می‌دانستم، چون به روحیه‌ی استبدادی او واقف بودم از قبول مسئولیت سر باز زدم و زیر بار نرفتم، به طوری که در یکی از دفعات ناصرالدین‌شاه با عصیانیت گفت: «امین‌الدوله تو خیال می‌کنی برای من ناز می‌کنی. من از توی قلمدانم صدراعظم بیرون می‌آورم.» وقتی پدر شما [منظور مظفرالدین‌شاه است] پادشاه شد، چون می‌دانستم که او مردی رئوف، آزادی‌خواه و خوش‌قلب است قبول مسئولیت کردم ولی متأسفانه ایشان در اثر کسالت مزاج و ضعف اراده طوری است که به حرف اطرافیان که جز منافع شخصی نظری ندارند و منافع عمومی را فدای هوی و هوس شخصی می‌کنند گوش فرا می‌دهد و همین ضعف، کارکردن با ایشان را مشکل بلکه محال نموده است.^۱

دسایس و سعایت مخالفان، یعنی مخالفان اصلاحات، سرانجام در مظفرالدین‌شاه مؤثر واقع شد و امین‌الدوله در بهار سال ۱۲۷۸ شمسی مجبور به استعفا گشت. مخالفان به این هم قناعت نکرده و او را وادار نمودند از تهران دور شود و در لشت نشا که ملک پسرش بود اقامت گزینند. روز دوشنبه ۱۶ شوال ۱۳۱۷ قمری (۲۱ بهمن ۱۲۷۸ شمسی)، امین‌الدوله همراه با فرزندش محسن‌خان معین‌الملک، برادرش مجدالملک ثانی و چند نفر خدمه با کالسکه عازم گیلان شدند. خانم فخرالدوله نیز قصد داشت متعاقباً به آن‌ها ملحق شود. در میان راه مجدالملک بی‌مقدمه به برادرش می‌گوید: «در این مسافرت قصد آخر چیست؟ اگر از اوضاع و احوال تهران چنان‌که می‌گویند کراهتی دارید یقین به زودی مایل به مراجعت نیستید. در لشت نشا هم عنوان واریسی به امور رعیتی است و گرمی هوا در پیش. یک ماه که توقف کردید گشت‌وگذار به املاک و ترتیبات آبادی و زراعت به انتها می‌رسد. از توقف دلتنگ می‌شوید. پیش‌تر مصمم زیارت مکه بودید و اذن ندادند. حالا که از طهران بیرون آمده‌اید راه باز است و احتمال منع

۱. یادداشت‌های شخصی دکتر امینی.

نیست.»^۱ امین‌الدوله این پیشنهاد را می‌پسندد و قبل از رسیدن به منجیل تلگرافی به این مضمون به عنوان عروسش فخرالدوله مخابره می‌کند: «به سلامت و عاقبت به این‌جا رسیدیم. چون بر سبیل نذر و حکم و جوب سابقاً مصمم زیارت بیت‌الله شده بودیم و آن وقت مقتضی ندیده بودند، حالا که به این سمت حرکت کردم، عزم مکه قوت گرفت. تهیه‌ی سفر را دیدم. آمدن شما در این صورت به سمت گیلان موقوف باشد، عزیمت ما را به خاکپای همایون اطلاع بدهید که در اماکن مقدس دعاگو خواهیم بود.»^۲

پس از چهار روز جواب می‌رسد: «در باب سفر مکه به عرض رسید. به ملاحظه‌ی بروز ناخوشی حجاز تجویز فرمودند. تفصیل را با پست می‌نویسم.»^۳ امین‌الدوله که امتناع شاه را در این موقع «به کلی بی‌سبب و موافق خیال بدخواهان»^۴ می‌دید به فخرالدوله نوشت: «چون تهیه‌ی مسافرت خود را دیده و مصمم شده‌ام، عرض کنید انصراف از راه حق مناسب نیست. حاجی میرزا فتح‌الله را هم که بلد این راه است زود روانه فرمایید به من برسد. جواب را زود بدهید. وقت تنگ است.»^۵

خانم فخرالدوله که سیر حوادث را در دربار و دولت از نزدیک می‌دید و نگران سرنوشت پدرش خود بود، با کمک مادر خود حضرت علیا، مظفرالدین‌شاه را راضی کرد که در حاشیه‌ی نامه‌ی امین‌الدوله اجازه‌ی سفر را توشیح کند. اما این اجازه‌نامه از اتابک و دولتیان مخفی ماند.^۶

در این فاصله امین‌الدوله و همراهان به لشت نشا رسیدند، اما هنوز از حاجی میرزا فتح‌الله و جواب فخرالدوله خبری نبود. امین‌الدوله یقین حاصل کرد که دشمنش امین‌السلطان اتابک حتی‌المقدور از سفر او به حجاز «امتناع و احتراز» خواهد کرد.^۷ شب را با ناراحتی خیال گذراند: «...هرچه تکیه کردم و با کتاب سر و کله زدم مجال خواب نیامد مرا از دست خیال.»^۸ همان شب نامه‌ای به همسرش محترم‌الدوله نوشت که در آن سرخوردگی او از محیط سیاست مشهود است:

... میل ندارم در تهران علاقه‌ای داشته باشم ... به همان ترتیب که قرار بود،

۱. سفرنامه‌ی امین‌الدوله، ص. ۲۲.

۲. همان، ص. ۲۴.

۳. همان، ص. ۳۷.

۴. همان‌جا.

۵. همان، ص. ۵۰.

۶. همان، صص. ۴۹-۵۰.

۸. همان‌جا.

چند روز پیش از سیزده [نوروز] با مال و کالسکه‌ی خودمان مختصر و مفید تشریف بیاورید و اگر هوا و توقف در این جا به شما خوش نگذشت، مختصراً به زیارت مشهد خواهید رفت. قدری هم به وضع زندگی ما مطلع می‌شوید که مردم محبوس و اخراج از بلد حالشان چگونه است...^۱

از آن جا که امین‌الدوله علاوه بر سیاست به آبادی و زراعت و گلکاری علاقه‌مند بود، از آتیه هراس نداشت و آینده‌ی خود و خانواده‌اش را در کارهای غیردولتی می‌دید. در همان نامه می‌افزاید:

... میل دارم در همین گوشه به زراعت و کسب روزی حلال مشغول شوم. ان‌شاءالله اولاد و احفاد ما هم بعد از این نوکری نمی‌کنند... عجالتاً چه مکه‌ای بشوم یا این جا ماندنی، برای باغ این جا بفرمایید یک بار قلمه‌ی انار خوب از کن یا کهک بیاورند و دقت کنند که قلمه‌ی انار خوش جنس ملس باشد. محمد یک جعبه از انواع شمشاد فرنگی که قلمه زده است و ریشه کرده ببندد و بفرستد. یک بسته قلمه‌ی خرزهره‌ی سفید و گلی، خوب ببندد که در راه خشک و ضایع نشود. قدری تخم سبزی از هر قبیل، همچنین همه‌جور سیب‌زمینی که این جا وجود ندارد و می‌خواهم زراعت آن را امتحان کنم... هیچ غصه نخورید و خیال نکنید... به خدا رعیتی و کاسبی به این قبیل نوکری‌ها ترجیح دارد.^۲

سرانجام حاجی میرزا فتح‌الله از تهران می‌رسد و پاسخ فخرالدوله را تسلیم امین‌الدوله می‌کند. مضمون پاسخ را از سفرنامه‌ی امین‌الدوله درمی‌یابیم:

... فخرالدوله دستخط همایونی را در ذیل تلگرام بنده فرستاده‌اند که مسافرت حجاز و یثرب بنده را تجویز فرموده‌اند. سرکار فخرالدوله از قول حضرت علیا روایت کرده‌اند که مسافرت شما متضمن خیر و سعادت و خیال بسیار خوبی است. اما سه نکته را رعایت کنید: اولاً محتمل است فرمانفرما هم عزیمت مکه کرده باشد. مبادا او را ملاقات و به خود راه دهید. ثانیاً در اسلامبول توقف نکنید و با علاءالملک گرم نگیرید. ثالثاً در ورود به مکه به خاکپای همایون تلگراف کنید که بدانند مقصد شما واقعاً زیارت بیت‌الله بوده است. نوشته بودند محض این که اجازه‌ی مسافرت شما شهرت نکند و از مقام

۱. همان، مقدمه‌ی دکتر امینی بر سفرنامه‌ی مکه، ص. ۳۷.

۲. همان جا.

صدارت عظاما اسباب منع فراهم نشود، حاجی میرزا فتح‌الله را که خواسته بودید، با مختصر لباس تابستانی روانه کردیم.^۱

باری امین‌الدوله پس از سفر به مکه‌ی معظمه در مراجعت از راه اسلامبول به تفلیس رسید. در آن جا درد کلیه که «یار دیرین و آشنای قدیم» او بود ظهور کرد. ورم پروستات و ضعف مزاج به واسطه‌ی خستگی مسافرت حجاز نیز کسالت و درد او را تشدید کرد، به طوری که «طیب معالج به کلی نومید می‌شود و یأس خود را به معین‌الملک و مبشرالدوله خبر می‌دهد».^۲ اما به تدریج بهبود مختصری حاصل شد، تا آن جا که امین‌الدوله توانست به وطن مراجعت کند و خود را به لشت نشا برساند. در این موقع بود که بیماری عود کرد و سرانجام در تاریخ ۲۲ صفر ۱۳۲۲ قمری (۱۹ اردیبهشت ۱۲۸۳ شمسی) درگذشت و در همان جا به خاک سپرده شد.

محسن در حالت انتظار روزگار می‌گذراند. افزون بر این، حالت افسردگی‌ای که به خاطر مصائب مادرش پیدا کرده بود، پس از مرگ پدر و متعاقب آن آشفتگی‌های دوران مشروطیت شدت یافته بود و او را روز به روز به سوی انزواطلبی بیش تر سوق می‌داد.^۳ هر قدر همسرش فخرالدوله تذکر می‌داد که باید از تعداد مستخدمین و دیگر افرادی که کار مشخصی نداشتند کاسته شود، زیر بار نمی‌رفت. شاید آن را یک نوع سرشکستگی در برابر مخالفان تلقی می‌کرد. از سوی دیگر زبانی که احداث کارخانه‌های قند کهریزک و کبریت‌سازی الهیه متوجه میرزا علی‌خان امین‌الدوله کرده بود و قروضی که از این جهت به ارث مانده بود، وضع

۱. همان، ص. ۵۰. ۲. همان، ص. ۳۸۵.

۳. او حتی هیچ‌گاه در صدد تبرئه‌ی خود از اتهامی که در پی به توپ بستن مجلس به او وارد شد برنیامد. جریان از این قرار بود که محسن‌خان امین‌الدوله رابطه‌ی خوبی با برادرزانش محمدعلی‌شاه نداشت؛ زیرا در زمان ولا‌یتعهدی محمدعلی‌میرزا در تبریز، میرزا علی‌خان امین‌الدوله که سرپرست او بود از مخارج و ولخرجی‌های بیهوده‌ی او پیشگیری کرده بود. بنابراین هنگامی که محمدعلی‌میرزا به سلطنت رسید، به تلافی گذشته پرداخت و کینه‌ورزی نسبت به امین‌الدوله را به فرزندش محسن‌خان نیز تعمیم داد. این امر چه بسا در نزدیک شدن محسن‌خان با مشروطه‌خواهان بی‌تأثیر نبود. وقتی مجلس به توپ بسته شد، عده‌ای از نمایندگان مجلس و آزادیخواهان، از جمله ملک‌المتکلمین، شیخ ابراهیم تبریزی و جهانگیرخان به پارک امین‌الدوله که دیوار آن جنب مجلس بود می‌گریزند. محسن‌خان در صدد پنهان کردن آن‌ها برمی‌آید؛ ولی در این حیص و بیص قزاقان که از جریان اطلاع یافته بودند به پارک مزبور حمله می‌کنند و آن‌ها را به باغشاه می‌برند. در پی این ماجرا دشمنان محسن‌خان شایع کردند که او خود حضور نمایندگان مجلس و آزادیخواهان را در پارک امین‌الدوله به محمدعلی‌شاه اطلاع داده است.

مالی خانواده را به وخامت کشانده بود، تا آنجا که مجبور شد بسیاری از اسباب و اثاثی خانه‌اش را به طلبکاران واگذارد و مقداری از مستقلات خانم محترم‌الدوله (مادر بزرگ دکتر امینی) را نیز برای تأدیه‌ی قروض به فروش برساند.

بالاخره محسن که پس از فوت پدر لقب امین‌الدوله گرفته بود، ناگزیر تسلیم نظر همسرش شد و زمام امور زندگی را به فخرالدوله سپرد؛ زنی که رضاشاه و سید حسن مدرس درباره‌اش گفته‌اند: «در خانواده‌ی قاجار یک مرد پیدا می‌شود، آن هم خانم فخرالدوله است.»^۱

قضاوت دکتر امینی درباره‌ی پدر و مادرش شایان توجه است:

پدرم مردی بود گوشه‌گیر و مردم‌گریز. به نوعی افسردگی دچار بود. گاهی ساعت‌ها و روزها می‌توانست در اتاقش در را به روی خود ببندد و تنها بماند. در نتیجه در زندگی و تربیت ما اثری نگذاشت. در عوض مادرم خانم فخرالدوله در مدیریت و تدبیر و سیاست چنان مشهور بود که هنوز داستان‌ها از تدبیرش بر سر زبان‌هاست... اگر امروز بپرسند در زندگی بیش از همه تحت تأثیر چه کسی بودی، به جرئت می‌گویم مادرم فخرالدوله.^۲

در اوج قیام جنگلی‌ها، محسن امین‌الدوله هوس می‌کند به املاک موروثی خود در لشت نشا که به همسرش بخشیده بود، سرکشی کند. مخالفت و ممانعت فخرالدوله در این باره بی‌تأثیر می‌ماند. در گیلان میرزا کوچک‌خان، محسن‌خان را به گروگان می‌گیرد و برای آزادی‌اش صد هزار تومان طلب می‌کند. فخرالدوله ناچار املاک موروثی خود را در خیابان لاله‌زار می‌فروشد و مبلغ درخواست شده را برای جنگلی‌ها می‌فرستد. اما پیش از آزادی، میرزا کریم‌خان رشتی که با جنگلی‌ها کنار آمده بود و از دیرباز در صدد تصرف املاک لشت نشا بود، به زور سند این املاک را از امین‌الدوله می‌گیرد. این عمل منشأ و مبدأ دعوی تاریخی بین فخرالدوله و میرزا کریم‌خان می‌شود.^۳

۱. خاطرات علی امینی، به کوشش یعقوب توکلی، ص. ۲۸.

۲. همان، صص. ۹-۱۱.

۳. درباره‌ی کریم‌خان رشتی ابوالحسن ابتهاج شرح کوتاهی نوشته است که باید دقیق باشد: «میرزا کریم‌خان نعیمی اکبر، که به میرزا کریم‌خان رشتی معروف بود، یکی از شخصیت‌های برجسته‌ی رشت و از افراد بانفوذ زمان خود به شمار می‌رفت و در انقلاب مشروطه نقش داشت و در دوره‌ی استبداد صغیر برادرش «سردار محیی» را در رأس عده‌ای از مجاهدین رشتی به تهران فرستاد و آن‌ها نیز در فتح تهران با سپهسالار که از تنکابن و سردار اسعد بختیاری که از اصفهان آمده بود، همکاری داشتند. میرزا کریم‌خان با سلطنت قاجاریه مخالف بود و بعدها در

از آنجا که میرزا کریم‌خان به علت نزدیکی با مجاهدین گیلان و سپس سید ضیاءالدین طباطبایی و سردار سپه از نفوذ سیاسی قابل ملاحظه‌ای برخوردار شده بود، خانم فخرالدوله نیز تصمیم می‌گیرد از راه مبارزه، حقوق خانواده‌ی خود را حفظ کند. در این باره به مستوفی‌الممالک می‌گوید:

در اثر ضعف حکومت و نداشتن دادرس، برای حفظ حقوق و نجات زندگی خود و بچه‌هایم ناگزیرم وارد کشمکش شوم و چون یک زن هستم دشمنان از هیچ‌گونه تهمت و افترا و حملات ناجوانمردانه کوتاهی نخواهند کرد، ولی من با توکل به خداوند متعال و حقانیت خودم از هیچ چیز باک ندارم و با اطمینان به پیروزی در این جنجال وارد می‌شوم.^۱

قدرت کار و فعالیت فخرالدوله شگفت‌انگیز بود. او به‌رغم گرفتاری‌های گوناگون لحظه‌ای غفلت از عمران و آبادی املاکش نداشت و در فصل درختکاری با وجود برف و سرما چه در الهیه و چه در کهریزک ساعات طولانی به دست خود درختکاری می‌کرد و برای رسیدگی به کار مقتنی‌ها شخصاً طناب به کمر می‌بست و درون چاه می‌رفت.^۲

شبی که کودتای سوم اسفندماه ۱۲۹۹ صورت گرفت، فخرالدوله به سرعت فرزندان خود را به خانه‌ی یکی از وابستگانش در کوچه‌ای روبه‌روی پارک امین‌الدوله برد.^۳ فردای آن روز تمام خانواده عازم قم شدند و در خانه‌ای نزدیک حرم حضرت معصومه اقامت گزیدند. در این فاصله دولت سید ضیاءالدین تشکیل

۱. رساندن رضاشاه به سلطنت مؤثر بود. معروف بود که میرزا کریم‌خان از آنگلو فیل‌های پرویا قرص است. او از افرادی بود که گمان می‌کرد انگلیسی‌ها در همه‌ی امور دخالت دارند و همه‌ی کارهای دنیا زیر سر آن‌هاست. میرزا کریم‌خان مدتی بعد از این که رضاشاه به سلطنت رسید، با وجود نزدیکی زیادی که در اوایل کار با او پیدا کرده بود، مورد غضب واقع و به کاشان تبعید شد. «(نقل از خاطرات ابوالحسن ابتهاج، به کوشش علیرضا عروزی، لندن، ۱۳۷۰ شمسی، جلد اول، صص. ۲۳-۲۴)

۱. یادداشت‌های شخصی دکتر امینی.

۲. برخلاف شایعاتی که هنوز بر سر زبان‌هاست خانم فخرالدوله نه مبتکر «میکی ماست» بود و نه «پدیده تاکسی»؛ بلکه بانی این نوآوری‌ها یکی از فرزندانش، محمد امینی، بود.

۳. شخصیت‌هایی که همراه ناصرالدین‌شاه یا مظفرالدین‌شاه به اروپا سفر کرده و از پارک‌های پاریس و لندن دیدن کرده بودند، باغ‌های وسیع خود در تهران را پارک می‌نامیدند. پارک امین‌الدوله که توسط میرزا علی‌خان امین‌الدوله در اراضی وسیعی در دروازه‌شمیران احداث شده بود، در ابتدا «جز یک اتاق هشت‌گوشه‌ی ایوان‌دار که در وسط جزیره میان استخری ساخته شده بود، هنوز بنایی نداشت، ولی چمن‌کاری این جزیره و گل‌های سفید چمن حاشیه‌ی استخر بسیار زیبا بود.» (نقل از شرح زندگی من یا تاریخ اجتماعی و اداری دوره‌ی قاجار، نوشته‌ی عبدالله مستوفی، تهران، انتشارات زوار، چاپ سوم، ۱۳۷۱، جلد اول، ص. ۳۶۹)

شد که رابطه‌ی نزدیکی با میرزا کریم خان داشت. روزی از تهران تلفن می‌شود که خطاری از دادگستری آورده‌اند و چون کسی را نیافته‌اند، آن اخطار را به درخت چنار جلوی در ورودی پارک امین‌الدوله می‌خ زده‌اند. به این ترتیب معلوم شد که میرزا کریم خان دعوی قانونی‌ای را که در دادگستری رشت مطرح بوده، به تهران منتقل کرده است. به‌رغم بدبینی محسن خان امین‌الدوله که هرگونه اقدامی در این زمینه را بی‌نتیجه می‌دانست، فخرالدوله پسران خود را تحت مراقبت او در قم گذاشت و خود همراه یگانه‌دخترش، معصومه، عازم تهران شد. عجله‌ی میرزا کریم خان در به‌انجام‌رساندن این دعوا طوری بود که جلسه‌ی محکمه تا شب هم ادامه یافت، و از آن‌جا که این دعوا با صف‌آرایی‌های سیاسی پیوند خورده بود، فخرالدوله جهت خنثی‌کردن اقدامات میرزا کریم خان با رضاشاه که در آن زمان سردار سپه و وزیر جنگ بود نزدیک شد و با این نزدیکی زمینه‌ای فراهم آمد برای تشریک مساعی جهت بیرون‌کردن سید ضیاء‌الدین از وزارت. بدین ترتیب در منزل سید محمد بهبهانی بساط مخالفت با سید چیده شد. دکتر امینی از قول مادرش نقل می‌کند:

روزی صبح زود سردار سپه به الهیه آمد و روی مقداری تیر کاج که بریده بودند نشست. اظهار نگرانی می‌کرد که اگر جمعیت منزل بهبهانی جمع شوند ممکن است اختیار از دست برود و آشوبی برپا شود. مادرم به او اطمینان داده بود که خبری نخواهد شد. بعد از این ملاقات فکری به نظر مادرم رسیده بود که عملی بکند که دل سید ضیاء به اصطلاح خالی شود و خودش کنار برود. اعتلاءالدوله که رییس دفتر و ثوق‌الدوله در موقع ریاست وزرای ایشان بود، در محوطه‌ی پارک امین‌الدوله منزل داشت و از رفقای نزدیک عدل‌الملک دادگر، کفیل وزارت داخله در کابینه‌ی سید ضیاء‌الدین، بود. مادرم اعتلاءالدوله را خواست و بعد از چیدن مقدمه‌ای که یک مطلب خیلی مهمی است و اگر درز کند خطر جانی برای هر دوی آن‌ها دارد، با علم به این‌که بلافاصله خبر را به دادگر خواهد رساند، به او تأکید کرد که به‌هیچ‌وجه این مطلب را واگو نکند. مادرم وقتی خوب زمینه را چید و فضا را مهیا کرد به او گفت که اطلاع قطعی دارد که فردا یا پس فردا سردار سپه سید ضیاء‌الدین را توقیف خواهد کرد. اعتلاءالدوله رفت و همان‌طور که مادرم حدس می‌زد

مطالب را به دادگر بازگو کرد. سید وحشت‌زده به سردار سپه پیغام داد که قصد ترک مقام ریاست وزرا را دارد و می‌خواهد برود به اروپا.^۱ واقعیت امر این است که در آن مقطع، سید ضیاء پس از حدود سه ماه زمامداری، حامیان خود، از جمله سردار سپه را از دست داده بود و احمدشاه فرصت را برای عزل او در تاریخ ۱۷ رمضان ۱۳۳۹ قمری (۴ خردادماه ۱۳۰۰ شمسی) مغتنم شمرد. بنابراین مشکل می‌نماید که سید صرفاً با پخش یک شایعه جا خالی کرده باشد. دکتر امینی تا آخر عمر معتقد بود که اگر سید ضیاء برکنار نشده بود، تا به آخر از میرزا کریم خان حمایت می‌کرد و خانم فخرالدوله را در دادگستری محکوم می‌نمود:

تأیید این مطلب که سید ضیاء‌الدین در دولتش قصد محکوم‌کردن ما را داشته این است که من وقتی وزیر دادگستری بودم روزی آقای صراف‌زاده، که از دوستان بسیار نزدیک سید ضیاء‌الدین بود، پیش من آمد و پیغامی از طرف رفیقش داشت که گفته بود دکتر امینی جریان کودتا را فراموش کند و اعمال نظر در پرونده‌ای که من در استیناف علیه وزارت جنگ در مورد اراضی سعادت‌آباد دارم نکنند. به آقای صراف‌زاده گفتم به ایشان بگو بید اولاً من اطلاع ندارم که ایشان دعوی در دادگستری دارند، ثانیاً بنای کار من این است که در دستگاه قضایی دخالت نکنم.^۲

اختلاف میان فخرالدوله و میرزا کریم خان سرانجام در زمان ریاست‌وزرای سردار سپه و به حکمیت او حل شد. عبدالحسین میرزا فرمانفرما، دایی فخرالدوله، خواهرزاده‌ی خود را در مرحله‌ی نهایی این اختلاف یاری کرد. در ابتدا، محمود فیلی^۳ (فطن‌الدوله)، منشی مخصوص، پیشکار و مدیر امور فرمانفرما، طی یکی از ملاقات‌هایی که در بهمن‌ماه ۱۳۰۲ شمسی با سردار سپه داشته به قول خودش «قضیه‌ی میرزا کریم خان و فخرالدوله» را مطرح کرده و از جمله می‌گوید:

۱. یادداشت‌های شخصی دکتر امینی. ۲. همان‌جا.

۳. محمود فیلی (حاج فطن‌الدوله) از اوایل جوانی تا سالی که نصرت‌الدوله‌ی فیروز گرفتار خشم رضاشاه شد، منشی مخصوص و پیشکار و مدیر امور عبدالحسین میرزا فرمانفرما بود. پس از خانه‌نشینی فرمانفرما، داور او را به ریاست یکی از دوایر ثبت تهران منصوب کرد. اما چون تحمل کارمندی دولت را نداشت خود دفترخانه‌ای در خیابان فروغی، روبه‌روی ثبت اسناد، دایر کرد. او در سال ۱۳۳۴ در سن نود سالگی درگذشت. (این اطلاعات از مقاله‌ی دکتر احمد مهدوی دامغانی تحت عنوان «از صدر تا ذیل، شاخ گل هر جا که می‌روید گل است»، شماره‌ی ۶۴ مجله‌ی ره‌آورد، تابستان و پاییز ۱۳۸۲، ص. ۲۹۱ اقتباس شده است.)

... میرزا کریم خان از مراجع حضرت اشرف استفاده کرده و به همین اتکا تمام قوای قانونی و غیرقانونی را بر ضد فخرالدوله تجهیز کرده. فرمودند: میرزا کریم خان به من گفت که اجازه بفرمایید در تمام مدارج قانونی با فخرالدوله مرافعه کرده، بعد از آن که از تمام مقامات قانونی احکام صادر شد، بعد حضورتان آورده هر چه امر فرمایید اطاعت کنم. عرض کردم: دروغ می‌گوید. او می‌خواهد استفاده از موقع بکند و به زور شما تمام احکام قانونی که لازم دارد صادر کند و بعد فخرالدوله را نیست و نابود کند. او حقه‌باز است و تصور کرده حضرت اشرف هم از آن رییس‌الوزراهای سه چهار ماهه هستتید. فکر می‌کند عجالتاً کارم را پیش می‌برم و احکام صحیح صادر می‌کنم. بعد که این رییس‌الوزرا رفت، به دست رییس‌الوزرای دیگر آن احکام را اجرا می‌کنم ...

فرمودند عقیده‌ی تو چیست؟ عرض کردم: این میرزا کریم خانی را که مظلوم تصور فرموده‌اید، اگر نوشتجات و اسناد فخرالدوله را ملاحظه بفرمایید، اول خانمش خواهید دانست. خودتان شخصاً نیم ساعت به این کار رسیدگی فرمایید تا مدلل شود که مظلوم فخرالدوله است و میرزا کریم خان حقی بر فخرالدوله ندارد. بعد از آن هم اگر امر فرمایید پنجاه هزار تومان فخرالدوله بدهد، دانسته و فهمیده داده باشد و فقط برای اجرای امر مبارک باشد، نه این که میرزا کریم خان با کمپانی جفت و جلا کرده فخرالدوله را نابود نمایند.

بالاخره، فرمودند: شخصاً به این کار رسیدگی کرده و قراری عادلانه می‌دهم.^۱

روز ۲۳ اسفندماه ۱۳۰۲ فخرالدوله به اتفاق دایب‌اش شاهزاده فرمانفرما با سردار سپه ملاقات می‌کند:

... در حضور حضرت اشرف دعوی لشت نشا را مطرح کردند ... امروز تا نزدیک ظهر رسیدگی به این کار طول کشید. مدارک و اظهارات هر دو طرف مورد مطالعه قرار گرفت. عاقبت حضرت اشرف حق را به خانم فخرالدوله

دادند. ظهر بود، جلسه خاتمه پیدا کرد و دعوی که سال‌ها اسباب زحمت دولت‌ها و عدلیه بود خاتمه یافت.^۱ خانم فخرالدوله نذر کرده بود که بعد از خاتمه‌ی این دعوا مسافرتی به عتبات عالیات بکند. از علی فرزندش که آخرین کلاس دارالفنون را طی می‌کرد خواست که او را در این سفر همراهی کند. عده‌ای از خویشان و دوستان فخرالدوله هم آن‌ها را در این سفر همراهی می‌کردند. درباره‌ی این سفر که در فروردین ماه ۱۳۰۲ شمسی صورت گرفت و سرچشمه‌ی شایعات مربوط به طلبه‌شدن علی امینی در نجف است، پدرم می‌نویسد:

مادرم، من و جیران خانم تجریشی که صیغه‌ی ناصرالدین شاه و خیلی خوشگل بود در یک کالسکه و بقیه‌ی همراهان در چند کالسکه‌ی دیگر قرار گرفته بودیم و به محض غروب آفتاب در یکی از کاروانسراهای شاه‌عباسی متوقف می‌شدیم و شب را می‌گذرانیدیم. در کرمانشاه که مهمان امیر کل بودیم با آقای علامه وحیدی، که متأسفانه جزو اولین اشخاصی بود که بعد از انقلاب تیرباران شد، آشنا شدم و چند روزی «انموذج»^۲ را نزد ایشان خواندم. در اسدآباد، که از املاک شاهزاده فرمانفرما بود، به دستور ایشان مباشرشان از ما پذیرایی مفصلی کرد. از قصر شیرین که مرز عراق شروع می‌شود تا خانقین را با وسایل نقلیه‌ی عراقی و از آن جا تا بغداد را با راه آهن طی کردیم. برای اولین بار بود که سوار راه آهن می‌شدم. البته راه آهن شاهزاده عبدالعظیم خودمان را دیده بودم. کاروان ما درست به خاطر ندارم چند روز در بغداد ماند. بعداً به طرف اماکن متبرکه روانه شدیم. در کربلا خانه‌ای آماده شده بود که همه در آن جا سکونت داشتیم. راه بین کربلا و نجف در آن زمان آسفالت نبود ولی مشغول آسفالت کردن آن بودند. شب، در نجف، آقای سید ابوالحسن اصفهانی که مرجع تقلید شیعیان ایرانی و عرب بود نماز خواند. مادرم و من نیز جزو صف جماعت بودیم. صحن نجف فوق‌العاده وسیع و دور زری مطهر غلام‌گردشی^۳ هست که اغلب اعراب در آن جا شب می‌خوانند. وقتی شب

۱. خاطرات سلیمان بهبودی، به اهتمام غلامحسین میرزاصالح، تهران، ۱۳۷۲، صص. ۱۱۹-۱۲۰.

۲. بخشی از جامع‌المقدمات، کتاب علم نحو. از درس مقدماتی طلبگی.

۳. راهرو یا ایوانی که به چند اتاق راه داشته باشد. (فرهنگ بزرگ سخن)

۱. مجموعه‌ی مکاتبات، اسناد، خاطرات و آثار فیروز میرزا فیروز (نصرت‌الدوله)، جلد اول، مجالس چهارم و پنجم تقنینیه، به کوشش منصوره اتحادیه (نظام‌مافی) و سیروس سعدوندیان، تهران، ۱۳۶۹، صص. ۱۲۲-۱۲۳.

چراغ‌های صحن روشن می‌شود (برق را حاج معین‌التجار تأمین کرده بود) یک محیط روحانی به وجود می‌آید که نور چراغ نیست بلکه نور خداست. من طوری تحت تأثیر این محیط واقع شدم که به فکر ماندن در نجف و تحصیلات مذهبی افتادم. در آن موقع فرزندان اقوام ما هم در آنجا تحصیل می‌کردند، من جمله آقا محمدعلی پسر خانم شکوه‌الدوله^۱ همسر حاجی سید ابوالقاسم امام جمعه و حسن امامی فرزند دیگر امام جمعه از زن دیگر. همین که عنوان کردم که دلم می‌خواهد این‌جا بمانم و مشغول تحصیل بشوم و عمامه بگذارم، خانم اکرم‌السلطنه و دیگران مادرم را دور کردند که بگذارید در خانواده‌ی شما هم یک نفر معمم باشد، مثل خانواده‌ی شیخ‌العراقین. مادرم خیلی ناراحت بود و نمی‌دانست چه کند. روزی به من گفت تو با آقای شهرستانی مقیم کربلا که تا حدی مرجع است مشورتی بکن. اطاعت کردم و به دیدن ایشان رفتم و قصد خودم را بیان کردم. گفت: فرزند وضع فعلی شما چیست؟ گفتم: در مدرسه‌ی دارالفنون کلاس آخر هستم. آقای شهرستانی آن‌گاه گفت: فرزند مقصود شما از گذاشتن عمامه و به این علم وارد شدن چیست؟ گفتم: به نظر من مذهب در ایران مسخ شده و عده‌ای دارند ایمان‌شان را از دست می‌دهند. شهرستانی گفت: فرزند در هر لباس می‌شود به مذهب خدمت کرد و این لباس که من در بر دارم نه دنیا دارد نه آخرت.^۲

بدیهی است که ایام کودکی و نوجوانی و محیط خانوادگی علی در طرز فکر و فلسفه‌ی سیاسی‌اش بی‌اثر نبوده است و چه بسا مصلحت‌طلبی و واقع‌بینی سیاسی او که مخالفانش فرصت‌طلبی سیاسی قلمداد کرده‌اند، ناشی از همین فضای خانوادگی باشد. بهتر است شرح تفصیلی این دوران را از زبان خود او بشنویم:

من در ۲۲ شهریورماه شمسی مطابق با ۱۲ سپتامبر ۱۹۰۵ میلادی در تهران به دنیا آمدم. از قرار گفته‌ی مادرم در سفری که ایشان به مشهد مشرف شده بود مرا حامله بود. از تهران تلگرافی به ایشان خبر دادند که برای کار مهمی فوراً حرکت کند. در آن زمان با کالسکه سفر می‌شد و در اثر بدی راه و عجله در حرکت، در موقع حمل من برخلاف معمول پا به دنیا آمدم. عده‌ای عقیده دارند طفلی که با پا به دنیا می‌آید خوشبخت است. من در مورد خودم این

۱. خواهر تنی خانم فخرالدوله.

۲. یادداشت‌های شخصی دکتر امینی.

عقیده‌ی خرافاتی را صادق دیدم، چون در تمام زندگی چه اداری و چه سیاسی تمام ترقی‌اتم را غیر از معلومات و داشتن روابط با افراد مؤثر، مدیون شانس می‌دانم.

من پنجمین اولاد خانواده بودم و در زمانی به دنیا آمدم که پدر بزرگم، حاجی میرزا علی‌خان امین‌الدوله، صدراعظم ایران، فوت شده بود و به احترام او اسم مرا علی گذاشتند. ما هشت برادر و یک خواهر هستیم که در این موقع [۱۳۶۴ شمسی] سه نفر از برادرها از دنیا رفته‌اند.^۱ اسامی آن‌ها مطابق سن: محمدحسین، غلامحسین، محمد، محمود، علی، احمد، ابوالقاسم، معصومه و رضا هستند.

ایام طفولیت خوبی نداشتیم. با این‌که در انتظار مردم در پارک امین‌الدوله که به دستور پدر بزرگم به وسیله‌ی معماران بلژیکی در زمین‌های بایر آن زمان تهران بنا شده بود و حتی اثاثه‌ی آن را از اروپا آورده بودند زندگی می‌کردیم، ولی در داخل زندگی به عللی که ذکر می‌کنم در فشار بودیم.

پدرم که بعد از فوت پدرش فوق‌العاده ناراحت بود، یک حالت بلاتکلیفی و بی‌تفاوتی نسبت به همه‌چیز پیدا کرده بود. مادر بزرگم خانم محترم‌الدوله نیز همه‌ی فرزندانش سوای پدرم را از دست داده و در نتیجه فوق‌العاده پریشان بود. همین‌که محمدحسین، نخستین نوه‌اش، به دنیا آمد او را پیش خود نگاه داشت و این تسلی‌خاطری برایش بود. طفل دوم، غلامحسین، را مادرم برداشت و دیگران محلی نداشتند جز وقتی که خواهرم معصومه به دنیا آمد که مادرم همیشه او را همراه خود می‌برد. ولی عشق به غلامحسین محفوظ بود. من و محمود و ابوالقاسم و احمد در حیاط مجرای از سایر قسمت‌های امارت بودیم و هر کدام پرستاری داشتیم. من و احمد و ابوالقاسم با یک پیرزن مازندرانی که با وجود فقدان سواد زن باهوشی بود زندگی می‌کردیم. البته برای ما چنان خوشایند نبود که کنار باشیم، و پرستار پیرمان گاه که جوراب‌های سوراخ‌شده‌ی ما را وصله می‌کرد زمزمه می‌کرد که خیلی تبعیض می‌شود. بعضی‌ها — مقصود برادرم محمدحسین بود — جوراب نو دارند و من مجبورم دائم جوراب وصله کنم. من هم متوجه این

۱. محمود، محمد و احمد.

تبعیض بودم و طبعاً حسادت که در طبع بشر است مرا زجر می داد و گاه به زبان می آوردم. دیگران هم همین حس را داشتند ولی حرفی نمی زدند.

در فصل زمستان زیر کرسی می خوابیدیم و از سازندگان برای پرستارمان باقالی می آوردند که زیر کرسی می پخت و ما هم با لذت آن را می خوردیم.

احمد، ابوالقاسم و من در یک اتاق بودیم. یک روز مادرم آمد و عمو حسن را به دست من داد که او را به تو می سپارم. حسن در لشت نشا از زنی که پدر بزرگم گرفته بود به دنیا آمده بود. روزهای اول به واسطه دوری از مادرش غریبی می کرد ولی کم کم آرام شد. محمود اتاق علی حده داشت و پرستاری که خیال می کنم ترکمن بود. این اتاق ها در حیاطی بود که به ما اختصاص داشت و دیگران در بنای دیگری بودند و دالانی حیاط ما را با حیاط دیگران وصل می کرد. شب ها که برای شام باید به حیاط دیگران می رفتیم از عبور در آن دالان ترس داشتیم.

من برخلاف برادران دیگر کنجکاو بودم که چرا پدر و مادر سر ناهار نمی آیند یا اگر می آیند چرا با بچه ها حرف نمی زنند و آمد و رفت و کلاهی دادگستری و مردان سیاسی به چه منظور است. مادرم این حس کنجکاوی مرا گاه ارضا می کرد. مثلاً اگر پیغامی برای فلان قاضی یا وکیل مجلس داشت مرا مأمور می کرد. البته این مأموریت صرفاً ابلاغ پیغام بود و داخل صحبت با طرف نمی شدم.^۱

ولی احساس می کردم دعوای ما عادی نیست و از مسیر دعوای دادگستری خارج شده و رنگ سیاسی به خود گرفته است. طرف دعوا میرزا کریم خان رشتی بود که در انقلاب مشروطیت به واسطه نفوذ برادرش سردار محیی با مجاهدین گیلان نزدیک بود و ضمناً تظاهر به ارتباط با

۱. بعضی از این مأموریت ها نزد سید حسن مدرس بود. مدرس کسانی را که مورد لطفش بودند به شوخی «ملا» خطاب می کرد. یک روز که علی از سوی خانم فخرالدوله پیامی برای مدرس آورده بود، مصادف شد با وقت ناهار این روحانی که غالباً مرکب بود از نان و شیرینی. مدرس به خدمتکار می گوید: یک بشقاب شیرینی هم برای ملا بیاورید. مدرس با خانم فخرالدوله آشنایی داشت و برایش احترام قائل بود. گویا روزی که در خانه اش عده ای جمع بودند رو به علی کرده و گفته بود: «در خانواده ای قاجار یک مرد پیدا می شود، آن هم خانم فخرالدوله است.» (نقل از یادداشت های شخصی دکتر امینی)

انگلیس ها می کرد. در مقابل، مادرم هم به وسیله ی نصرت الدوله ی فیروز... فعالیت میرزا کریم خان را تا حدی خنثی می کرد. تمام این اقدامات وقت مادرم را می گرفت و بار سنگینی بر دوش او بود. درآمد نقدی خانواده صرف وکیل و غیره می شد و خود ما زندگی مشکلی داشتیم و چون اغلب برادرها وارد این جریانات نبودند، غرغر می کردند و از پدر و مادر گله مند شده بودند. من چون بیش از برادرها در این امور کنجکاو بودم زیاد غصه می خوردم و جوانی ام تباه شده بود.

... پدرم گاه به صرافت می افتاد که به وضع بچه ها توجه کند و می گفت بروند دنبال کار، بدون این که متوجه باشد تکلیف تحصیل ما چه می شود. من که از این رویه ناراحت می شدم گاه برخلاف ادب به پدرم می گفتم که اگر جاه طلبی شما این است که حروف چین مطبوعه ی مجلس بشویم یا مشاغلی در این حدود، مایه ی بسی تأسف است. من تلاشم در آینده این است که صدراعظم بشوم و این مسند در خانواده ی ما باقی بماند. خوشبختانه چون مادرم همه کاره بود مشوق ما بود و هر کدام را برای کاری در نظر داشت. مثلاً می خواست بیمارستانی درست کند و یکی از بچه ها طبیب شود و با وجود گرفتاری هایی که داشت هر یک از ماها را به اروپا فرستاد. محمدحسین و غلامحسین زودتر از همه به اروپا رفتند. اولی در پاریس و دومی در لندن تحصیل می کردند. این جریان مصادف با جنگ اول جهانی بود و رساندن پول به آنها آسان نبود. محمدحسین همیشه بعدها گله می کرد که زندگی ما در این ایام مشکل بود و غذای کافی نمی خوردیم و در نتیجه ی همین ضعف مزاج و شاید علل دیگر مبتلا به مرض سل شد و مدتی در آسایشگاه های مونتانا در سوییس تحت معالجه بود. روزی به اتفاق پدر و مادرم برای عیادت او به بیمارستان رفتیم. وقتی پدرم از اتاق بیرون آمد گفت کار او تمام است. ظاهراً اثر تألمی در او ندیدم، حال این که برای یک پدری که اولاد خود را در بستر بیماری می بیند باید حال تأثر دست دهد. من نمی دانم واقعاً پدرم ته دلش متأثر بود یا نه. فکر می کنم علاقه ای که به پدرش داشت به اندازه ای شدید بود که بعد از فوت او نسبت به همه چیز، حتی فرزندان، بی تفاوت شده بود. پدرم با این که نسبت به جاه طلبی من چندان توجهی نداشت مع هذا وقتی

ناخوش بود و من وزیر در کابینه‌ی منصورالملک، از پرستاری که بر بالین او بود سؤال کرده بود مثل این که علی یک کاره‌ای شده و او جواب داده بود که بله وزیر شده است. پدرم در همان حال که تقریباً نزدیک مرگ بود اظهار خوشحالی می‌کند. من از شدت علاقه‌ای که به موفقیت در زندگی سیاسی داشتم به مادرم می‌گفتم دلم می‌خواهد پدرم موقعی فوت کند که من وزیر باشم. گفت چرا؟ گفتم دیدم وقتی پدر متین‌دفتری فوت کرد در صحن حضرت عبدالعظیم چه جمعیتی بود. اتفاقاً وقتی من وزیر کابینه‌ی منصور بودم پدرم فوت کرد و مسجد خودمان مملو از جمعیت شد و تشییع جنازه‌ی مفصلی از او به عمل آمد و مادرم او را به لشت نشا برد تا مطابق وصیت خودش در کنار پدرش دفن شود.^۲

بعد از اتمام چهار کلاس ابتدایی در مدرسه‌ی رشدیه که جنب پارک امین‌الدوله قرار داشت و مخارج آن توسط خانم فخرالدوله تأمین می‌شد، پدرم دوره‌ی متوسطه را تا کلاس نهم در مدرسه‌ی دولتی علمیه و بقیه را در دارالفنون طی کرد. در آن دبیرستان از جمله با خسرو هدایت، وزیر مشاور و قائم‌مقام نخست‌وزیر در کابینه‌ی دوم مهندس شریف‌امامی، سفیر ایران در بلژیک و سپس رییس هیئت نمایندگی ایران در دفتر اروپایی سازمان ملل متحد در ژنو در دوران پیش از انقلاب؛ غلامعلی فریور، عضو حزب ایران و وزیر صنایع در کابینه‌ی آینده‌اش و چندی سفیر جمهوری اسلامی در سوییس؛ و صادق هدایت، نویسنده‌ی مشهور، هم‌کلاس بود. دکتر امینی درباره‌ی صادق هدایت می‌نویسد: «در کلاس به چیزی که توجه نداشت درس معلم بود. مگس می‌گرفت و بچه‌ها را می‌خنداند و نظم کلاس را بر هم می‌زد. هیچ تصور نمی‌کردم چنان آدم درخشانی از آب درآید که در فرهنگ و ادبیات معاصر تأثیر فراوان بگذارد.»^۳ در دارالفنون با علی‌اکبر داور آشنا شد که در آنجا درس حقوق می‌داد و چند سال بعد در مقام وزیر عدلیه و سپس وزیر دارایی رضاشاه نقش مهمی در زندگی اداری کشور ایفا کرد.

پس از دریافت دیپلم متوسطه در آخر سال تحصیلی ۱۳۰۳، پدرم همراه مادر و برادرش احمد از راه دمشق به اسکندریه عزیمت کرد تا از آنجا با کشتی

رهسپار بندر مارسه در فرانسه شود. کشتی‌ای که مسیر اسکندریه-مارسه را می‌پیمود جنرال متزینگر^۱ نام داشت. این کشتی به وزن ۹۳۴۵ تن و طول ۱۵۰ متر که ظرفیت ۹۸۱ مسافر را دارا بود، اولین بار در سال ۱۲۸۴ شمسی (۱۹۰۶ شمسی) در هامبورگ به آب انداخته شده و در سال ۱۳۰۲ شمسی (۱۹۲۴ شمسی)، پس از انتقال به ناوگان تجارتنی فرانسه، به خط اسکندریه-مارسه اختصاص یافته بود. کاپیتان کشتی که به وابستگی خانم فخرالدوله به خاندان سلطنتی ایران پی برده بود، احترام زیادی به ایشان گذاشت. خانم فخرالدوله نیز با این که در اثر مشکلات مالی ناشی از دعوا با میرزا کریم‌خان بی‌نهایت مقتصد شده بود، چون آشنایی با پول فرانسه نداشت، چنان انعامی به کاپیتان داد که وقتی فرزند دُرَدانه‌اش غلامحسین که به پیشواز آمده بود از مبلغ آن اطلاع پیدا کرد از فرط عصبانیت چکی را که قرار بود به حساب مادرش در بانک بگذارد به حساب خود گذاشت. چند روز پس از ورود به پاریس، پدرم و عمویم احمد برای آموختن زبان فرانسه در مدرسه‌ی سنت بارب^۲ نام‌نویسی کردند. پس از مدت کوتاهی، احمد برای اتمام دوره‌ی متوسطه وارد یکی از لیسه‌های پاریس شد و پدرم که شنیده بود در گرونویل تسهیلات بیش‌تری برای شاگردان خارجی فراهم است، رهسپار آن شهر شد. با توجه به این که دیپلم متوسطه‌ی پدرم از دارالفنون، معادل دیپلم متوسطه‌ی دبیرستان‌های فرانسه شناخته می‌شد، در دانشکده‌ی حقوق پذیرفته شد. در گرونویل، پدرم با خانواده‌ی زندگی آغاز کرد که سوای او به دو دانشجوی خارجی دیگر جا داده بودند. خاطره‌اش از این دوران شوخ‌طبعی او را که یکی از خصوصیات اخلاقی‌اش بود نشان می‌دهد:

مرد خانه، آقای وارن^۳، خودش سابقه‌ی معلمی داشت و حالا بازنشسته شده و در اثر سن یا علت دیگری اعمالش بچگانه شده بود. مثلاً وقتی ناهار دیر می‌شد با قاشق روی بشقاب بازی می‌کرد. پسرش در جنگ ۱۹۱۴ در اثر گازی که آلمان‌ها استعمال کرده بودند مبتلا به آسم شده بود و هر از گاهی به دیدار پدر و مادرش می‌آمد. در واقع همه‌کاره خانم وارن بود که به من خیلی اظهار محبت و احترام می‌کرد. افراد دیگر پانسیون عبارت بودند از یک پسر ایتالیایی فوق‌العاده زیبا و یک دختر سوئدی که او هم خوش‌صورت بود.

۱. منظور مسجد فخرالدوله است.

۲. یادداشت‌های شخصی دکتر امینی.

۳. همان.

چون در پانسیون ناچار به فرانسه حرف زدن بودیم کم‌کم فرانسه‌ی من که فوق‌العاده ضعیف بود پیشرفت کرد، به طوری که می‌توانستم دروس کلاس را دنبال کنم. یکی از استادان که معلم قانون اساسی بود روزی موضوع تکلیفی داد مربوط به استعفای میلران^۱ از ریاست جمهوری فرانسه. من کتابی راجع به وضع فرانسه در آن موقع خریدم و موضوع را نوشتم. روزی که استاد سر کلاس آمد و بنا بود در مورد شرحی که شاگردان نوشته بودند نظر بدهد، گفت: آقای امینی کیست؟ من برخاستم. رو به فرانسوی‌ها کرد و گفت: یک خارجی زحمت کشیده و جواب بسیار خوبی داده است... در کلاس ما از تمام ملیت‌ها بودند و عده‌ای هم یهودی بودند که من همیشه در مباحثاتی که میان دانشجویان پیش می‌آمد جانب یهودی‌ها را می‌گرفتم، به طوری که یک روز یکی از آن‌ها اظهار کرد که شما از خود ما هستید. گفتم: نه، من مسلمانم، از چه رو می‌گویید که من از شما هستم؟ گفت: از دماغتان!

سال اول حقوق را در گرونوبل گذراندم و استادان بسیار خوبی داشتم که اغلب آن‌ها بعداً به پاریس منتقل شدند. اغلب در باشگاه دانشگاه مجلس رقص و شب‌نشینی برپا بود. آقای وارن به من می‌گفت تو هم یک شب این دختر سوئدی را با خودت ببر. متأسفانه من هیچ وقت رقص یاد نگرفتم.^۲

همزمان با علی امینی حدود شصت دانشجوی ایرانی در گرونوبل سرگرم تحصیل بودند. یکی از آن‌ها ایرج اسکندری بود که تمایلات مارکسیستی داشت و سال‌ها بعد به اتفاق عده‌ای از هم‌مسلمانان خود حزب توده‌ی ایران را تأسیس کرد. در گرونوبل اسکندری از سوی دکتر تقی ارانی، بنیان‌گذار جریان معروف به پنجاه و سه نفر، و مرتضی علوی، مأموریت داشت که «بحث درباره‌ی مسائل سیاسی و اجتماعی ایران را به میان دانشجویان ایرانی مقیم آن شهر ببرد و تدریجاً افراد شایسته‌ای را که آماده‌ی فعالیت سیاسی هستند به کار انقلابی جلب کند».^۳ او در این باره توضیح می‌دهد:

۱. Etienne Alexandre Millerand (۱۸۵۹-۱۹۴۳) در سال ۱۹۲۰ به ریاست جمهوری فرانسه انتخاب شد، ولی چندی نگذشت که از سوی سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها به طرفداری از گروه‌های دست راستی افراطی متهم شد و هنگامی که جریان دست چپ در ۱۹۲۴ اکثریت کرسی‌های مجلس را به دست آورد، مجبور به استعفا گردید.

۲. یادداشت‌های شخصی دکتر امینی.

۳. خاطرات سیاسی، ایرج اسکندری، به کوشش علی دهباشی، انتشارات علمی، ۱۳۶۸، ص. ۸۵.

... اکثر دانشجویان اعزامی از طبقه‌ی متوسط اجتماع ایران بودند و تمایل به افکار ترقی‌خواهانه در میان آنان کم نبود. ولی از طرفی منشأ طبقاتی و از سوی دیگر به علت این که از لحاظ مالی (خرج تحصیل) وابسته به سفارت ایران و اداره‌ی سرپرستی بودند و نیز تا حد معینی تحت تأثیر عوام‌فریبی‌های نخستین دوران رژیم رضاشاهی قرار داشتند، در برابر افکار انقلابی از خود دودلی و تردید نشان می‌دادند و اکثر آن‌ها هم که نظراً این اندیشه‌ها را می‌پذیرفتند، از کار عملی سیاسی شانه خالی می‌کردند... این مباحثات، که اکثراً در کافه‌ی مرکزی شهر گرونوبل به دور یک پیاله قهوه انجام می‌گرفت و گاه به صورت مناظرات جدی درمی‌آمد، این فایده را در بر داشت که ضمن اظهار نظر درباره‌ی مسائل مختلفه، دانشجویان را وادار به موضع‌گیری و استدلال می‌کرد و خودبه‌خود آن‌ها را به اندیشیدن در امور سیاسی و اجتماعی کشور وامی‌داشت. تدریجاً دو جناح متمایز فکری بین دانشجویان ایرانی مقیم گرونوبل مشخص گردید. از یک سو جناح هواداران نظام موجود و از سوی دیگر جناح دانشجویان ضداستعمار و مخالف رژیم دیکتاتوری. اکثریت دانشجویان در جهت اخیر اظهار نظر می‌کردند و فقط عده‌ی معدودی از اشراف‌زادگان، مانند علی امینی (نخست‌وزیر اسبق) و برادرانش و هرمز پیرنیا (پسر مشیرالدوله) و همچنین وابستگان به سفارت ایران و سرپرستی، از قبیل عبدالله ریاضی و غلامرضا کیان، علناً از نظم موجود طرفداری می‌کردند...^۱

پس از یک سال اقامت در گرونوبل، پدرم که دیگر به بیست سالگی رسیده بود، به پاریس بازگشت و سال دوم حقوق را در دانشگاه سوربن دنبال کرد. در میدان سوربن، نزدیک به در ورودی دانشگاه، مهمان‌خانه‌ای بود به نام سِلِکت^۲ که هنوز هم وجود دارد. پدرم اتاقی در این مهمان‌خانه کرایه کرد و ناهار و شام را با دوستان ایرانی خود در رستوران‌های ارزان‌قیمت مجاور دانشگاه می‌خورد. در میان این دوستان می‌توان از جواد آشتیانی که چند سال بعد باجناب او شد، پرویز کاظمی، رضا اصفهانی و عبدالاحد دارا نام برد. بعد از ظهرها، پس از پایان

۱. همان، صص. ۸۵-۸۷.

2. Select